معارف حکمی جامعه ■ دوفصلنامه علمی تخصصی
سال چهارم ■ شماره هفتم ■ پاییز و زمستان ۱۴۰۲

تحلیل دیدگاه علامه طباطبایی؛ درباره ولایت فقیه

فاطمه عجمین[۱]

چکیده

نظریه ولایت فقیه، بعد از انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی؛ و با همراهی علمای دیگر و مردم عملی شد. علامه طباطبایی؛ ازجمله متفکرانی است که نظریه‌شان در مورد ولایت فقیه بحث‌برانگیز بوده و دو نظر کاملاً متفاوت به ایشان نسبت داده شده است. در این مقاله سعی کردیم با بررسی آثار ایشان به روش توصیفی ـ تحلیلی، از حقیقت دیدگاه‌شان در این موضوع آگاه شویم. ایشان در مقاله «زعامت و ولایت» و نیز در تفسیر آیات مربوط به ولایت، ولایت فقیه را با تبیین عقلی، امری بدیهی و فطری می‌دانند. ایشان همچنین با طرح مباحثی درباره حکومت اسلامی و ویژگی‌های حاکم اسلامی، به جزئیات این مسئله می‌پردازند. بررسی و ردّ دیدگاهی که علامه طباطبایی را قائل به ولایت فقیه نمی‌داند، از دیگر دستاوردهای نوشتار حاضر است.

واژگان کلیدی: حکومت، حاکم اسلامی، ولایت فقیه، ولی فقیه، علامه طباطبایی؛.

---

۱. سطح سه رشته کلام اسلامی جامعه‌الزهرا؛ و کارشناسی ارشد کلام، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران؛ saba14126@gmail.com.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۰/۲۹ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۲/۴

مقدمه

ولایت فقیه، از مباحث مهم و جنجالی فقهی و کلامی است که فقها در این باره نظرات متفاوتی ارائه کرده‌اند. اختلاف اساسی علما، در بحث محدوده ولایت فقیه است. عده‌ای ولایت فقیه را به‌صورت عام تبیین کرده و نظر ولی فقیه را در مسائل مستحدثه و احکام حکومتی قابل اتباع دانسته‌اند. این گروه، ولی فقیه را در زمان غیبت امام معصوم، دارای بسط ید در شئون اجتماعی و حکومتی و... می‌دانند.

برخی هم باتوجه‌به بیان مرحوم شیخ انصاری در کتاب مکاسب چنین برداشت کرده‌اند که محدوده ولایت فقیه در زمان غیبت، فقط در امور حسبیه است. درحالی‌که می‌توان این نظریه را به‌گونه‌ای دیگر تفسیر کرد که ولایت فقیه باتوجه‌به امکان ظهور و بروز، محقق خواهد شد و آنچه شیخ انصاری بیان کرده است حداقل ولایت فقیه (یا به تعبیری ولایت فقیه خاص) است که می‌تواند با مبسوط الید شدن فقیه گسترش یابد؛ چنان‌که در عصر حاضر، این موضوع محقق شده است. عده‌ای نیز نسبت به این قضیه اظهارنظر نکرده‌اند که علت آن را می‌توان به دلیل عدم امکان تشکیل حکوت در زمان غیبت باتوجه‌به حکومت جائران دانست؛ چراکه در برهه‌ای از تاریخ، اصولاً تصور حکومت فقیه بر جهان اسلام به شکلی که امروز بحمدالله شاهد آن هستیم وجود نداشت.

در این میان، درباره دیدگاه علامه طباطبایی، دو نظر متفاوت وجود دارد. عده‌ای مانند سروش محلاتی و کدیور معتقدند علامه اصلاً حرفی از ولایت فقیه نزده‌اند و در این زمینه نظر و دیدگاهی نداشتند که از این سکوت، برداشت‌های دیگری نیز شده است؛ چراکه ایشان در زمانه‌ای بودند که ولایت فقیه تحقق یافته و بنابراین، سکوت ایشان معنادار بوده است.

دسته دیگر مانند آیت‌الله مصباح یزدی که از شاگردان ایشان بودند، معتقدند علامه نه‌تنها ولایت فقیه را قبول داشتند؛ بلکه در سال ۱۳۴۱ش و قبل از تحقق این امر، ولایت فقیه را با ادله عقلی اثبات می‌کنند و مقاله‌ای از ایشان چاپ می‌شود.

چنین دیدگاه‌های متفاوتی درباره ایشان ما را بر آن داشت تا با جست‌وجو در آثار ایشان، به پاسخ به این سؤال بپردازیم که آیا اساساً ایشان در کتاب‌ها و مقالات خود، سخنی از ولایت فقیه آورده‌اند؟ و نظر و دیدگاه ایشان در این موضوع چیست؟

۱. مفهوم‌شناسی

۱ـ۱. ولایت

ولایت به دو قسم تقسیم می‌شود: ولایت تکوینی و ولایت تشریعی. ولایت تکوینی به معنای تصرف در موجودات و امور تکوینی است و چنین ولایتی از آن خداست. ولایت تشریعی نیز دارای دو شأن است:

الف) قانون‌گذاری: بر اساس توحید در ربوبیت، هرگونه قانونی که به خداوند انتساب نداشته باشد، به شرک در تشریع منتهی می‌شود: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾ (یوسف:۶۷) و فقط کسی مجاز به جعل قانون است که از طرف خداوند، مأذون باشد؛ مانند پیامبر اکرم ﷺ و امامان معصوم ﷺ. قرآن در این باره می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى﴾ (نجم:۳ـ ۵).

در زمان غیبت نیز فقیه جامع‌الشرایطی که به کتاب و سنت آشنایی دارد، نسبت به اوضاع و احوال زمانه آگاه است، مقتضیات زمان و مکان را تشخیص می‌دهد و از تقوا و پارسایی نیز برخوردار است، از سوی معصومین ﷺ مأذون است تا به وضع قوانین متغیر در چهارچوب احکام و آموزه‌های اسلامی و مصالح جامعه اسلامی بپردازد. جعل چنین ولایتی برای فقیه جامع‌الشرایط، نه‌تنها منافاتی با ولایت تشریعی و حاکمیت خداوند ندارد؛ بلکه شأنی از شئون ربوبیّت الهی و در طول آن است (مصباح یزدی، ۱۳۹۳، ص۱۶۲).

ب) زعامت و رهبری: خداوند ولایت تدبیری و حق اداره و تنظیم اجتماعی را برای پیامبر و امامان معصوم ﷺ تشریع کرده است و تنها آنان هستند که می‌توانند حاکمیت سیاسی و زمامداری جامعه را در دست بگیرند و در رأس هرم قدرت باشند. بر اساس دلایل گوناگونی، چنین ولایتی از طرف ائمه اطهار ﷺ به فقیهان واجد شرایط واگذار شده است و آنان به نیابت از معصومین ﷺ، علاوه بر حق قانون‌گذاری ـ با قیود و شرایطی که بیان شد ـ دارای ولایت زعامت و رهبری جامعه، و موظف به تدبیر، سرپرستی و تنظیم اجتماعی جامعه اسلامی هستند.

۲ـ۱. فقه

کلمه «فقه» در لغت به معنای فهم، آگاهی و دانایی است؛ خواه مربوط به دین باشد و یا

چیز دیگر (ابن‌فارس، ۱۴۰۴، ج۴، ص۴۴۲). در کتاب لسان العرب، معنای «فقه» فراتر از مطلق دانستن است و منظور از آن، علم و دانستنی است که همراه با دقت نظر و استنباط باشد (ابن‌منظور، ۱۴۰۵، ج۱۰، ص۳۰۵).

«فقه» در اصطلاح به معنای علم و آگاهی دقیق نسبت به علوم دین و احکام الهی و توان استنباط آنها ازطریق ادله تفصیلی (کتاب، سنت، عقل و اجماع) است. «فقه» یکی از شاخه‌های علوم دینی و عبارت است از: «علم به احکام شرعی ازطریق استنباط و اجتهاد» (میراحمدی‌زاده، ۱۳۸۰). «فقیه» کسی است که در علوم اسلامی تخصّص دارد و احکام الهی را از ادله آن استنباط می‌کند. بنابراین، ولایت فقیه یعنی: رهبری سیاسی جامعه اسلامی به‌وسیله فقیه عادل و باتقوا و دارای شرایط لازم رهبری.[1]

۲. دیدگاه‌ها درباره ولایت فقیه از منظر علامه طباطبایی

۲ـ۱. دیدگاه قائل به مخالفت علامه طباطبایی با ولایت فقیه

در این دسته می‌توان از آقایان محسن کدیور، محمدحسین قدوسی[2] و محمد سروش محلاتی یاد کرد. ادله و شواهد آقای کدیور، تنها جمله‌ای است که به علامه نسبت داده شده که ایشان در مقاله‌ای، به دنبال اثبات نقل این جمله از علامه طباطبایی است. کدیور با استناد به این جمله (که صحت انتسابش در شک است) می‌خواهد ایشان را مخالف انقلاب و بالتبع مخالف ولایت فقیه نشان دهد که در نامه‌ای دوستانه، محمدحسین قدوسی، به ادله ایشان ایراداتی وارد می‌کند و آن را صحیح نمی‌داند؛ لکن خود آقای قدوسی نیز با استناد به سخنی دیگر[3] که منبع آن را ذکر نمی‌کند، برداشت شخصی‌اش را به علامه تحمیل می‌کند و در نامه‌اش می‌گوید: این کلام، نشان‌دهنده عدم اعتقاد ایشان به ولایت فقیه به شکل کنونی است.

آقای سروش محلاتی در پاسخ به نقد مقاله «فقه متهم است یا مدعی؟» با استناد به سکوت علامه در این زمینه، به‌گونه‌ای عدم اعتقاد به ولایت فقیه را به ایشان تحمیل می‌کند.

---

1. https://www.menbarha.ir/content/523.

۲. فرزند آیت‌الله شهید علی قدوسی و نوه علامه طباطبایی.

۳. «حکومت و شکل و محتوای آن، تابع عقل است».

بر اساس نظریهٔ علامه طباطبایی، «حکومت» یک نیاز دائمی است، و با «غیبت امام» نمی‌توان از این نیاز فطری چشم‌پوشی کرد؛ چه اینکه اعتبار احکام اسلامی نیز به دورهٔ حضور معصوم اختصاص ندارد. ازاین‌رو در عصر غیبت، حکومتی که قوانین شرع را محترم شمارد و به آن پایبند باشد، ضروری است و این حکومت باید مقید به احکام اسلامی و سنت پیامبر باشد. علامه به این مقدار در آثار مختلف خود بسنده کرده و با همهٔ جست‌وجویی که در آثار علمی ایشان صورت گرفته، تاکنون موردی پیدا نشده است که وی، «فقاهت» را از شرایط زمامدار و ولی امر مسلمین بشمارد؛ یعنی ولایت و زعامت را از آن «فقها» بداند. وی وقتی شرایط ولی امر را هم مطرح می‌کند، به دو شرط، بسنده می‌کند: یکی «تقوی» و دیگری «تدبیر». او در پایان مقاله «ولایت و زعامت»، به طرح این مسئله می‌پردازد که «منصب ولایت از آن کیست؟» و پس از اشاره به اینکه آیا ولایت از آن همه مسلمین است یا عدول مسلمین یا فقیه؟ می‌گوید اینها مسائلی است که از طرز بحث فعلی ما بیرون است و در فقه باید حل شود. آنچه از دیدگاه این مقاله می‌توان استنتاج نمود این است که: فردی که در «تقوای دینی» و «حسن تدبیر و اطلاع بر اوضاع» از همه مقدم است، برای این مقام متعیّن است.

علامه در اینجا، به طور اجمال اشاره می‌کند که مسئله صلاحیت فقیه یا غیرفقیه، به فقه مربوط می‌شود، و بدون اعلام نظر، از آن عبور می‌کند. ایشان در جای دیگری نیز نظر خود را دربارهٔ این «مسئله فقهی» بیان نکرده است. در فضای سیاسی سال ۱۳۴۲ش که علامه این مقالهٔ سیاسی را می‌نوشت، هیچ محذوری برای او وجود نداشت که اگر نظر مثبتی دربارهٔ ولایت فقیه دارد، اشاره‌ای به آن داشته باشد، ولی او ترجیح می‌داد که در این باره سکوت نماید و نظرش را به شکل مکتوب ثبت نکند! در تفسیر المیزان نیز با اینکه بارها زمینهٔ مناسبی برای بیان نظریه‌اش دربارهٔ متصدی حکومت در عصر غیبت، مناسب بوده است، و به‌خصوص در سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰، این موضوع کاملاً مورد توجه انقلابیون قرار داشت و چنین انتظاری برای تأیید این مبنا از وی می‌رفت، ولی او نه‌تنها سکوت خود را نشکست، بلکه به‌عکس با برخی تعبیرات و جملات نشان می‌داد که به این نظریه اعتمادی ندارد.[1]

1. http://soroosh-mahallati.com/fa/170

۲ـ۲. دیدگاه قائل به موافقت علامه طباطبایی با ولایت فقیه

در زمینه دیدگاه علامه پیرامون ولایت فقیه، باتوجه‌به وجود مقاله‌ای از ایشان درباره ولایت، اثبات این دیدگاه، نیاز به استدلال و برهان ندارد؛ چراکه آثار مستند به ایشان در این زمینه موجود است و جایی برای سؤال و ابهام وجود ندارد. ولی بااین‌حال شاگردان ایشان به این مهم توجه نموده‌اند و در شرایطی که عده‌ای با سودجویی از نبود ایشان سعی در نسبت دادن نظرات خاص به ایشان شدند، در این زمینه توضیحاتی دادند؛ ازجمله آیت‌الله محمدتقی مصباح یزدی در سخنرانی درباره ایشان فرمودند:

«در بین علمایی که می‌شناسیم، کمتر کسی مانند علامه طباطبایی توفیق یافته است که قرآن را، هم در فهم آن، هم در استناد به آیاتش و هم در عمل به احکامش، از مهجوریت درآورد. علامه طباطبایی امور پیچیده‌ای از قبیل مسائل اجتماعی را با استفاده از قرآن حل کرد. امام﵀ می‌فرمود که قسمت اعظم فقه، مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی است؛ اما این مسائل در دوران منحوس شاهنشاهی جایی برای طرح نداشت و اگر هم مطرح می‌شد، گوش شنوایی برای شنیدن آن نبود.

در اوایل نهضت، کسان دیگری نیز به فکر افتاده بودند که مسائل مربوط به نظام اسلامی را با استناد به روایات، ازنظر علمی و فکری حل کنند. درحالی‌که بسیاری از علما، اصل ولایت فقیه را با استناد به روایاتی مانند مقبوله عمربن‌حنظله و نظایر آن ظنی می‌دانستند، علامه طباطبایی در سال ۱۳۴۱ش، یعنی قبل از شروع نهضت امام، در مقاله‌ای با عنوان «ولایت و زعامت» که در کتاب مرجعیت و روحانیت منتشر شد، مسئله ولایت فقیه را امری بدیهی و فطری قلمداد کرده و آن را با استناد به آیات قرآن و دلایل عقلی اثبات کرده بود!»[۱]

۳. دیدگاه علامه طباطبایی درباره نظریه ولایت فقیه

۱ـ۳. بدیهی و فطری بودن ولایت

علامه طباطبایی در سال ۱۳۴۱ش در مقاله «زعامت و ولایت» به اثبات موضوع ولایت

۱. بیانات آیت‌الله مصباح یزدی، همایش بزرگداشت سی و ششمین سالگرد ارتحال علامه طباطبایی، قم، ۱۳۹۶/۹/۹، kayhan.ir/fa/news/129825

می‌پردازد. ایشان امر ولایت را از امور بدیهی و فطری می‌شمارند[1] و با تکیه به آیات قرآن که اسلام را دینی مبتنی بر امور فطری می‌دانند (روم: ۳۰) ضرورت امر ولایت را که امری فطری است، اثبات می‌کند و در ادامه، اقدام رسول اکرمﷺ پس از هجرت در برپایی حکومت را به‌عنوان یک امر بدیهی و ضروری برمی‌شمارد.

ایشان در خاتمه این مقاله، چگونگی ولایت و حکومت در عصر غیبت را مطرح می‌کند. در این قسمت نیز با اشاره به فطری بودن نیاز به حکومت، اسلام را از بی‌توجهی به این امر مهم بری می‌داند و به حل این مسئله می‌پردازد. علامه درباره اصل تشکیل حکومت چنین می‌فرماید:

احکام و مقرراتی که در جامعه اسلامی از مقام ولایت صادر می‌شود، قابل‌تغییر بوده و در بقا و زوال، تابع مصلحت وقت می‌باشند و از این جهت شریعت نامیده نمی‌شوند. ولی خود مسئله ولایت و حکومت، این طور نیست. مسئله ولایت، مسئله‌ای است که هیچ اجتماعی در هیچ شرایطی نمی‌تواند از آن بی‌نیاز باشد و هر انسانی با ذهن عادی خود، نیازمندی جامعه را هرچند کوچک باشد، به وجود ولایت درک می‌نماید و ازاین‌روی حکم ولایت، یک حکم ثابت و غیرقابل‌تغییر فطری است و موضوعی است که هر روش اجتماعی استبدادی و قانونی وحشی و مترقی بزرگ و کوچک جامعه خانوادگی، در سرپا بودن خود به آن تکیه دارد.

اسلام نیز که پایه و اساس خود را روی فطرت گذاشته است، نهاد خدادادی انسان را مرجع کلیات احکام خود قرار داده است. اولیات احکام فطرت را هرگز و بی‌تردید الغاء نکرده است و در اعتبار مسئله ولایت، که مورد نیاز بودن آن را هر کودک خردسالی نیز می‌فهمد، مسامحه روا نخواهد داشت.

مسئله ولایت و اینکه جهان اجتماعی زندگی انسانی، اداره‌کننده و سرپرست می‌خواهد، از بدیهیات فطرت است، و آیات قرانی که بنای دین را بر روی فطرت می‌گذارند، در اثبات اینکه ولایت یک مسئله ثابت (و غیرمعتبر دینی) و به‌اصطلاح از مواد شریعت است کافی‌ست.

---

۱. اشکال نشود که امر بدیهی، نیاز به اثبات ندارد؛ چون پاسخش آن است که وجه بداهت، نیاز به تبیین و اثبات دارد. یعنی باید توجیه نمود که نظریه ولایت فقیه، بدیهی است نه نظری.

گذشته از آن، رسول اکرمﷺ در حال حیات خود شخصاً به سرپرستی جامعه اسلامی پرداخته و در همه شئون مختلف زندگی مسلمین، والی‌ها و سرپرست‌هایی از قبیل ولات و حکام برای شهرها، قضات از برای خصومت‌ها و دعاوی، و مبلغین و معلمین برای نشر دین و تعلیم‌وتربیت مردم، و مأمورین برای جمع‌آوری اموال بیت‌المال، و امراء برای جنگ‌ها می‌گماشت. حتی گاهی که برای چند روز به همراه لشکر اسلام به عزم جهاد بیرون می‌رفت، برای ولایت و سرپرستی مردم، جانشینی به‌جای خود می‌نشانید.

با بررسی این رویه، چگونه می‌شود باور کرد که از بیان مسئله ولایت و اینکه دین اسلام که به نص قرآن شریف و اعتقاد آن حضرت، جهانی و همیشگی است و جهات اجتماعی و عمومی دارد، از اینکه نیازمند سرپرستی است، سر باز زند؟ یا اینکه به واضحات زندگی مانند خوردن و نوشیدن عنایت داشته و امر کند و صدها حکم برای آن بیان کند، ولی همین که به مسئله ولایت که (تنها روحی است که اجتماع از آن زنده است) رسید از بیان آن لب ببندد.

مسئله ولایت، یکی از مواد شریعت است که مانند سایر مواد مشروعه دینی، برای همیشه در جامعه اسلامی باید زنده باشد و البته در این صورت، مسئول اقامه و سرپا نگه داشتن این مقام، عموم مسلمین خواهند بود. درحالی‌که پیوسته این مقام، با یک یا چند نفر اشغال می‌شود، اکنون باید دید آیا برای تصدی این مقام در اسلام، افرادی تعیین شده‌اند؟ یا پایه‌گذار اسلام، این مسئله را با سکوت گذرانده است؟

لازمه آن این است که جامعه مسلمین هر گونه خواستند و صلاح دیدند، چرخ اجتماع دینی را بگردانند؛ درحالی‌که برای شعب خاصی از ولایت در شرع اسلام، اشخاص معینی توصیف شده که از محل نزاع بیرون است؛ مانند ولایت پدر اولاد به صغار و ولایت عموم مسلمین نسبت به همدیگر در امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر. عقیده شیعه امامی این است که رسول اکرمﷺ، امیرالمومنین علی‌بن‌ابی‌طالب؈ را برای این مقام برگزیده و پس از آن حضرت، یازده نفر از اولاد گرامی او یکی پس از دیگری برای این مقام تعیین شده‌اند. نتیجه‌ای که عقیده اختصاصی شیعه دارد این است که در صورت غیبت امام؈، مانند عصری که ما در آن زندگی می‌کنیم، جامعه اسلامی نمی‌تواند بی‌سرپرست مانده باشد و مانند گله بی‌شبان متفرق شود و با سرگردانی به سر برد؛ زیرا ما دلایلی به ثبوت اصل مقام

داشتیم و دلایلی به انتصاب اشخاصی برای این عنوان.

البته شخص، غیر از مقام است. در نتیجه نبودن یا از میان رفتن شخص، مقام از بین نمی‌رود. چگونه متصور است که روزی این مقام به علل و عواملی الغاء شود؟ و حال آنکه این مقام از راه پایه‌گذاری فطری اسلامی به ثبوت رسیده و الغای آن، الغای اصل اسلام است.

علاوه بر این، احکام بسیاری راجع به حدود و تعزیرات و انفال و نظارت بر آنها در شریعت اسلام موجود است که منطوق ادله، کتاب و استنباط، دوام و ابدیت آنها است و متصدی اجرای آنها، همان مقام ولایت می‌باشد. درهرحال، مسئله ولایت در حال غیبت، زنده است، چنان‌که در حال حضور.

نکته مهم دیگر آن است که آیا ولایت، از آن همه مسلمین است یا عدول مسلمین یا متعلق است به فقیه (به‌اصطلاح امروزی)؟ در صدر اسلام، فقیه به کسی اطلاق می‌شد که به همه علوم دینی در اصول و فروع و اخلاق مجهز باشد، نه‌تنها مسائل فروع دین چنان‌که اکنون مصطلح است.

آنچه از نقطه‌نظر بحث این مقاله می‌توان استنتاج نمود این است که حکم فطرت، به لزوم وجود مقام ولایت در هر جامعه‌ای بر اساس حفظ مصالح عالیه جامعه مبتنی است. اسلام نیز پابه‌پای فطرت پیش می‌رود. نتیجه این دو مقدمه این است که فردی که در تقوای دینی و حسن تدبیر و اطلاع بر اوضاع از همه مقدم است، بر این مقام متعین است و در اینکه اولیای حکومت باید زبده‌ترین و برجسته‌ترین افراد جامعه بوده باشند کسی تردید به خود راه نمی‌دهد.

اکنون باید دید آیا جامعه اسلامی درصورتی‌که وسعت پیدا کند و دارای منطقه‌های مختلف و ملیت‌ها و قومیت‌های متنوع شود ـ چنان که در این اعصار این طور است ـ باید تحت یک ولایت و حکومت اداره شود؟ یا به‌حسب اختلاف مناطق و ملیت‌ها، حکومت‌های مختلفی تأسیس شود؟ یا حکومت‌های مؤتلف و متحدی که تحت‌نظر یک حکومت مرکزی یا سازمانی نظیر سازمان ملل متحد اداره شوند باید تشکیل داد؟ (اینها) طرح‌هایی است که در شریعت اسلام، دستوری مربوط به تعیین یکی از آنها وارد نشده است و حقاً هم نباید وارد شود؛ زیرا شریعت، تنها متضمن مواد ثابته دین است و طرز حکومت، با تغیّر و تبدل جامعه‌ها به‌حسب پیشرفت تمدن، قابل‌تغییر است. بنابراین

آنچه در این خصوص می‌توان گفت این است که طرز حکومت‌های اسلامی را در هر عصر با در نظر گرفتن سه ماده ثابت شرع اسلام باید تعیین نمود:

الف) مسلمین تا آخرین حد ممکن باید در اتحاد و اتفاق بکوشند.

ب) حفظ مصلحت اسلام و مسلمین برای همه واجب است.

ج) مرز جامعه اسلامی، اعتقاد است و بس، نه مرزهای طبیعی یا قراردادی.

مسئله مهمی که اینجاست و هرگز مقام ولایت و کرسی حکومت اسلامی، به هر شکلی به اداره امور مسلمین بپردازیم، نمی‌تواند از آن تخطی نموده و قدمی فراتر بگذارد این است که در جامعه اسلامی، سیرت و سنت رسول اکرمﷺ باید اجرا شود و روش ولایت چند ساله آن حضرت معمول گردد؛ زیرا نظر به اینکه اصل مسئله ولایت، در جامعه اسلامی جنبه ثابت دارد و به همین جهت، جزء شریعت است، از جهت اصل ثبوت و کیفیت آن، نیازمند به حکم خدا می‌باشد و خدای متعال، سیرت آن حضرت را به منطوق آیات کثیره قرآنی، پسندیده و امضا نموده است و نسبت به مسلمین، به بیشتر از اینکه از روش رسول اکرمﷺ تبعیت کنند، اذن نداده است. چنان‌که می‌فرمایند: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ (احزاب:۲۱) و به طرق معتبره از خود آن حضرت نقل شده است که: «من رَغِبَ عَن سُنّتِی فَلَیس مِنّی» و در همین مضمون، روایات زیادی از اهل‌بیتﷺ داریم (طباطبایی و دیگران، ۱۳۴۱، ص۹۵-۹۸).

همان طور که ملاحظه می‌شود، ایشان در سال ۱۳۴۱ش، یعنی قبل از قیام مردم علیه حکومت جائر و مبارزه با آن، به طرح مبحث حکومت اسلامی با محوریت ولایت فقیه می‌پردازد و این حکومت و ولایت را محدود به منطقه و سرزمین خاصی نمی‌داند؛ بلکه با نگاهی وسیع، کل مسلمین جهان را ذیل یک حکومت واحد در عصر غیبت می‌نگرد. همچنین ایشان در تفسیر المیزان نیز با تبیین چگونگی حکومت اسلامی و اهمیت تشکیل حکومت در اسلام و ویژگی‌های حاکم در عصر غیبت، مباحثی را در این زمینه مطرح می‌کنند که در این قسمت از مقاله، به این بخش از نظریات ایشان در مورد حکومت می‌پردازیم:

۲ـ۳. ضرورت تشکیل حکومت در قرآن

افزون بر مطالب گذشته، آیات متعددی در قرآن شریف است که این مسئله را اثبات می‌کند؛ مانند آیه ﴿النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ (احزاب:۶)، و یا آیه ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (مائده:۵۵) و آیه ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء:۵۹).

برای رعایت اختصار، از بیان تفسیر هریک از این گونه آیات که در المیزان آمده است، صرف‌نظر، و به یک توضیح کلی بسنده می‌کنیم. غرض از تشکیل ملک و حکومت این است که صاحب حکومت، امور جامعه را طوری تدبیر کند که هر فردی از افراد جامعه به کمال لایق خود برسد، و کسی و چیزی مانع پیشرفتش نگردد، و برای چنین حکومتی چیزی که لازم است داشتن دو سرمایه است: یکی علم به تمامی مصالح حیات جامعه و مفاسد آن، و دوم داشتن قدرت جسمی بر اجرای آنچه که صلاح جامعه می‌داند، و این دو در طالوت هست: ﴿وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾ (طباطبایی، ۱۳۷۴، ج۲، ص۴۳۵).

در اسلام درباره هیچ‌یک از گناهان، به‌اندازه رباخواری و حکومت دشمنان دین بر جامعه اسلامی، سخت‌گیری و تشدید نشده است: خدای سبحان در امر رباخواری شدتی به کار برده که درباره هیچ‌یک از فروع دین، این شدت را به کار نبرده است مگر یک مورد که سخت‌گیری در آن، نظیر سخت‌گیری در امر ربا است، و آن این است که: «مسلمانان، دشمنان دین را بر خود حاکم سازند». و اما بقیه گناهان کبیره هرچند قرآن کریم مخالفت خود را با آنها اعلام نموده و در امر آنها سخت‌گیری هم کرده، و لیکن لحن کلام خدا ملایم‌تر از مسئله ربا و حکومت دادن دشمنان خدا بر جامعه اسلامی است و حتی لحن قرآن در مورد زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و گناهانی بزرگ‌تر از این، همچون کشتن افراد بی‌گناه، ملایم‌تر از این دو گناه است و این نیست مگر برای اینکه فساد آن گناهان، از یک نفر و یا چند نفر تجاوز نمی‌کند، و آثار شومش تنها بعضی از ابعاد زندگانی را دربرمی‌گیرد و آن عبارت است از: فساد ظاهر اجتماع و اعمال ظاهری افراد. به خلاف ربا و حکومت بی‌دینان، که آثار سوء آن، بنیان دین را منهدم می‌سازد، و آثارش را به‌کلی از بین می‌برد و نظام حیات را تباه می‌سازد، و پرده‌ای بر روی فطرت انسانی می‌افکند، و حکم فطرت را ساقط می‌کند، و دین را به دست فراموشی می‌سپارد (همان، ص۶۲۸).

۳ـ۳. مرابطه در جامعه اسلامی

ازآنجاکه اسلام به امر اجتماع و تشکیل حکومت اهتمام ویژه‌ای داشته، لازم است نکاتی درباره اجتماع بیان شود. انسان در میان تمامی جانداران، موجودی است که باید اجتماعی زندگی کند و این مطلب، احتیاج به بحث زیاد ندارد؛ چراکه فطرت تمامی افراد انسان چنین است. یعنی فطرت تمام انسان‌ها این معنا را درک می‌کند و تا آنجا هم که تاریخ نشان می‌دهد، هرجا بشر بوده، اجتماعی زندگی می‌کرده است و آثار باستانی هم (که از زندگی قدیمی‌ترین بشر آثاری به دست آورده است) این مطلب را ثابت می‌کند.

نیاز به اجتماع، امری فطری است. در این معنا، هیچ شکی نیست که اجتماع هرجا تحقق یافته، چه اجتماع نوع انسان، و چه اجتماعات مختلفی که احیاناً در انواعی از حیوانات (همچون مورچه و موریانه و زنبور عسل) می‌بینیم، مبنی بر احساس فطری آن موجود به احتیاج بدان بوده است. ساده‌تر بگوییم موجودی که می‌بینیم اجتماعی زندگی می‌کند، بدین جهت دست به تشکیل اجتماع زده که فطرتش حکم کرده است به اینکه تو محتاج هستی که اجتماعی زندگی کنی، وگرنه هستی و بقایت در معرض خطر قرار می‌گیرد (همان، ص۲۱۰).

علامه در این مبحث، از غلبه اجتماع بر افراد، به‌عنوان یکی از دلایل اجتماعی بودن احکام اسلام یاد می‌کند و در مقایسه‌ای بین دین اسلام و ادیان دیگر، احکام مهم اسلام را در بستر اجتماع، عملی می‌داند:

وقتی جامعه بر امری همت بگمارد و تحقق آن را اراده کند، قوا و خواص فاعله خود را به کار بگیرد، یک فرد نمی‌تواند با نیروی خودش به تنهایی علیه جامعه قیام کند. مثلاً در جنگ‌ها و هجوم‌های دسته‌جمعی، اراده یک فرد نمی‌تواند با اراده جمعیت معارضه نماید؛ بلکه فرد چاره‌ای جز این ندارد که تابع جمع شود تا هرچه بر سر کل آمد، بر سر آن جزء هم بیاید. حتی می‌توان گفت اراده جامعه آن قدر قوی است که از فرد، سلب اراده و شعور و فکر می‌کند.

همچنین آنجا که قوا و خواص منفعله جامعه به کار می‌افتد، مثلاً خطری عمومی از قبیل شکست در جنگ یا شروع زلزله و یا وجود قحطی و وبا او را وادار به فرار می‌سازد، و

یا رسوم متعارفه باعث می‌شود که از ترک عملی شرم کند و یا عادتی قومی، جامعه را وادار می‌سازد به اینکه فرم مخصوصی از لباس بپوشد، در همه این انفعال‌های عمومی، یک فرد نمی‌تواند منفعل نشود؛ بلکه خود را ناچار می‌بیند به اینکه از جامعه پیروی کند. حتی در این دو حال که گفته شد، فعل و انفعال اجتماع، شعور و فکر را از افراد و اجزا خود سلب می‌کند. همین معنا، ملاک اهتمام اسلام به شأن اجتماع است؛ اهتمامی که تاکنون ندیده و ابداً نیز نخواهیم دید که نظیرش در یکی از ادیان و در یکی از سنن ملت‌های متمدن یافت شود (هرچند که ممکن است خواننده محترم این دعوی ما را نپذیرد).

علت این شدت اهتمام هم روشن است. برای اینکه تربیت و رشد اخلاق و غرائز در یک فرد انسان که ریشه و مبدأ تشکیل اجتماع است هنگامی مؤثر واقع می‌شود که جو جامعه، با آن تربیت معارضه نکند وگرنه ازآنجایی‌که گفتیم قدرت نیروی جامعه، فرد را در خود مستهلک می‌کند، اگر اخلاق و غرائز جامعه، با این تربیت ضدیت کند، یا تربیت ما اصلاً مؤثر واقع نمی‌شود و یا آن قدر ناچیز است که قابل‌قیاس و اندازه‌گیری نیست.

به همین جهت است که اسلام مهم‌ترین احکام و شرایع خود، از قبیل حج و جهاد و نماز و انفاق را و خلاصه تقوای دینی را بر اساس اجتماع قرار داد و علاوه بر اینکه قوای حکومت اسلامی را حافظ و مراقب تمامی شعایر دینی و حدود آن کرده و علاوه بر اینکه فریضه دعوت به خیر و امربه‌معروف و نهی از تمامی منکرات را بر عموم واجب نموده، برای حفظ وحدت اجتماعی، هدف مشترکی برای جامعه اعلام نموده، و معلوم است که کل جامعه هیچ‌وقت بی‌نیاز از هدف مشترک نیست، و آن هدف مشترک عبارت است از: سعادت حقیقی، (نه خیالی) و رسیدن به قرب و منزلت نزد خدا، و این خود یک پلیس و مراقب باطنی است که همه نیت‌ها و اسرار باطنی انسان را کنترل می‌کند تا چه رسد به اعمال ظاهری‌اش. پس در حکومت اسلامی اگر مأمورین حکومتی که گفتیم موظف به دعوت به خیر و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکرند، اطلاعی از باطن افراد نداشته باشند، باطن‌ها، بدون پلیس و بدون مراقب نمانده‌اند، و به همین جهت گفتیم اهتمام به امر اجتماع، در حکومت و نظام اسلامی، بیش از هر نظام دیگر است (همان، ج۴، ص۱۵۴).

۴ـ۳. نهی شدید اسلام از پذیرش ولایت کفار

در اینجا، به برخی از آیاتی که مسلمین را به شدت از پذیرش ولایت کفار نهی می‌کند، از منظر علامه اشاره می‌کنیم.

الف) علامه طباطبایی در ذیل آیه ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْکَافِرِینَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ...﴾ (نساء:۱۴۴) ابتدا به بحث ولایت و معنای لغوی و اصطلاحی آن می‌پردازد و با استفاده از معنای ولایت و بررسی آیات دیگر، علت نهی شدید خداوند از پذیرش ولایت کفار برای مومنین را بیان می‌کند:

این آیه شریفه، مؤمنین را نهی می‌کند از اینکه به ولایت کفار و سرپرستی آنها بپیوندند و ولایت مؤمنین را ترک کنند. سپس آیه شریفه دوم، مسئله را تعلیل می‌کند به تهدید شدیدی که از ناحیه خدای تعالی متوجه منافقین شده و این بیان و تعلیل، معنایی جز این نمی‌تواند داشته باشد که خدای تعالی، ترک ولایت مؤمنین و قبول ولایت کفار را «نفاق» دانسته، و مؤمنین را از وقوع در آن برحذر می‌دارد (طباطبایی، ۱۳۷۴، ج۵، ص۱۹۲).

ب) ﴿لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرِینَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ﴾؛ «مؤمنان، کافران را اولیای خود نگیرند» (آل عمران:۲۸). کلمه اولیا، جمع کلمه «ولی» است که از ماده ولایت است، و ولایت در اصل به معنای مالکیت تدبیر امر است. مثلاً ولی صغیر یا مجنون یا سفیه، کسی است که مالک تدبیر امور و اموال آنان باشد، که خود آنان مالک اموال خویشند، ولی تدبیر امر اموالشان به دست ولی‌شان است. این معنای اصلی کلمه ولایت است. ولی در مورد حب نیز استعمال شده، و به‌تدریج استعمالش زیاد شد، و این بدان مناسبت بود که غالباً ولایت، مستلزم تصرف یک دوست در امور دوست دیگر است. یک ولی، در امور مولی‌علیه (یعنی کسی که تحت سرپرستی اوست) دخالت می‌کند، تا پاسخ‌گوی علاقه او نسبت به خودش باشد. یک مولی‌علیه اجازه دخالت در امور خود را به ولی‌اش می‌دهد، تا بیشتر به او تقرب جوید، اجازه می‌دهد چون متأثر از خواست و سایر شئون روحی او است. پس تصرف محبوب در زندگی محب، هیچ‌گاه خالی از حب نیست.

درنتیجه اگر ما کفار را اولیای خود بگیریم، خواه ناخواه با آنان امتزاج روحی پیدا کرده‌ایم. امتزاج روحی هم ما را می‌کشاند به اینکه رام آنان شویم، و از اخلاق و سایر شئون

حیاتی آنان متأثر گردیم (زیرا که نفس انسانی، خوپذیر است)، و آنان می‌توانند در اخلاق و رفتار ما دست بیندازند. دلیل بر این معنا، آیه مورد بحث است که جمله ﴿مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ را قید نهی قرار داده، و می‌فرماید: مؤمنین، کفار را اولیای خود نگیرند، درحالی‌که با سایر مؤمنین دوستی نمی‌ورزند. از این قید به‌خوبی فهمیده می‌شود که منظور آیه این است که بفرماید اگر تو مسلمان اجتماعی و به‌اصطلاح نوع‌دوست هستی، باید حداقل مؤمن و کافر را به‌اندازه هم دوست بداری، و اما اینکه کافر را دوست بداری، و زمام امور جامعه و زندگی جامعه را به او بسپاری و با مؤمنین هیچ ارتباطی و علاقه‌ای نداشته باشی، این بهترین دلیل است که تو با کفار سنخیت داری و از مؤمنین جدا و بریده‌ای و این صحیح نیست. پس زنهار باید از دوستی با کفار اجتناب کنی (طباطبایی، ۱۳۷۴، ج۳، ص۲۳۷).

۵ـ۳. ویژگی‌های حاکم در عصر غیبت

امر حکومت اسلامی بعد از رسول خدا ﷺ و بعد از غیبت آخرین جانشین آن حضرت، یعنی در مثل همین عصر حاضر، بدون هیچ اختلافی به دست مسلمین است. این نکته کاملاً از برخی آیات مذکور به دست می‌آید. حال باتوجه‌به معیارهایی که قرآن کریم برای حاکم اسلامی بیان کرده است، می‌توان به ویژگی‌های حاکم در عصر غیبت پی برد:

الف) حاکم باید کسی باشد که بتواند طبق سیره رسول الله ﷺ حکومت نماید و سیره آن جناب، سیره رهبری و امامت بود، نه سیره سلطنت و امپراتوری.

ب) حاکم باید احکام الهی را بدون هیچ کم و زیاد حفظ نماید.

ج) در مواردی که حکم الهی صراحتاً بیان نشده است (از قبیل حوادثی که در زمان‌های مختلف یا مکان‌های مختلف پیش می‌آید) به استنباط آن بپردازد و با مشورت عقلای قوم تصمیم‌گیری کند. دلیل بر همه اینها، آیات راجع به ولایت رسول خدا ﷺ به اضافه آیه شریفه ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ است (همان، ص۱۹۶).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

طبق بررسی‌های انجام‌شده، دریافتیم برخلاف آنچه که عده‌ای به علامه طباطبایی نسبت‌های نادرستی درباره انقلاب و ولایت فقیه داده‌اند، ایشان در ابتکاری خاص، نظریه ولایت فقیه را ازطریق براهین عقلی ثابت می‌کند و حاکمیت ولایت فقیه در عصر غیبت را امری بدیهی و فطری می‌شمارد. ایشان در تفسیر المیزان، ذیل آیات مربوط به ولایت و در مقاله «ولایت و زعامت» که در سال ۱۳۴۱ش در کتاب مرجعیت چاپ شد، به مباحث مربوط به ولایت فقیه پرداخته‌اند و آن را به روش عقلی اثبات می‌کنند.

فهرست منابع

۱. قرآن کریم

۲. ابن‌فارس، احمد (۱۴۰۴ق)، معجم مقاییس اللغه، تحقیق: عبدالسلام محمد هارون، ۶ جلد، قم: مکتب الاعلام الاسلامی.

۳. ابن‌منظور، محمد (۱۴۰۵ق)، لسان العرب، ۱۵ جلد، بیروت: دار الفکر.

۴. طباطبایی، محمدحسین و دیگران (۱۳۴۱ش)، بحثی درباره مرجعیت و روحانیت، تهران: شرکت سهامی انتشار.

۵. طباطبایی، محمدحسین (۱۳۷۴ش)، ترجمه تفسیر المیزان، ترجمه: سیدمحمدباقر موسوی همدانی، ۲۰ جلد، قم: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.

۶. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۹۳)، خداشناسی در قرآن، تدوین و نگارش: محمود فتحعلی، قم: زلال کوثر و انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی ﷺ.

۷. میراحمدی زاده، مصطفی(۱۳۸۰)، رابطه فقه و حقوق، قم، بوستان کتاب.

۸. سروش محلاتی، محمد (۱۳۹۵)، «فقه متهم است یا مدعی؟»، پورتال سروش محلاتی، شناسه مطلب؛ http://soroosh-mahallati.com/fa/159.

۹. پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه، ۱۳۸۸/۱۱/۱۴، hawzah.net/fa/Question/View/62632

۱۰. سایت خبری شفقنا، ۱۰ آذر ۱۳۹۶، کد خبر: ۴۹۱۴۹۶؛

11. https://fa.shafaqna.com/news/491496